



به کوشش : مسعود رضایی

کنون یاد کنیم بعد از ذکر ولایت {عرب} شرح دریای پارس، به حکم آن کی این دریا بردیار عرب می گردد، و شکل آنرا ((صورت)) کنیم، و هر چه به آن پیوندد بازگویم، و آغاز آن قلزم گیریم و جانب شرقی یاد کنیم کی به حدود دیار عرب درمی گردد، چنان کی یاد کردیم تا عمان. آنکه پهنای دجله گوئیم تا به ساحل رسیم به مذهب رویان و جنابا، و سوی پارس شویم به سیراف همچنین تا ساحل هر موزکی از پس کرمان است تا دیبل و تا ساحل مولتان و آن سرحد سند باشد، و به مولتان حد مسلمانی سپری شود شود. آنگاه به زمین چین رسیم. و چون از جانب غربی قلزم درآیی بر ساحل دریا به بیابانهای از حدود مصر، و آن راه سوی بیابانهای بجه کشد، و معدن زر آنجاست تا به شهری رسد بر کرانه دریای نیل که آنرا عیذاب خوانند، آنگاه سوی حبشه برون شود برابر مکه و مدینه تا برابر عدن رسد، آنگاه چون از حبش بگذرد به زمین نوییان رسد تا از آنجا به زمین زنگیان شود، و آن جایگاه فراخ تر و بزرگ تر از مملکت است، آنگاه دریا از آنجا برابر اسلام گذرد. و غایت این دریا آنجا است آنگاه بر پهنای دریا جزیره ها و اقلیمهاست گونه گونه تا برابر زمین چین. ((صورت)) این دریا بنگاشتیم و حدود آن یاد کردیم. هر آنچ حاجت آید از حدود جزایر این دریا و غیره همه یاد کنیم. ان شاء الله.

فاما آنچ از این دریا از حدود قلزم است تا آنجا کی برابر یمن آن را دریای قلزم خوانند، و مسافت آن مقدار سی مرحله است. درازا و پهنای دریا این جایگاه به سه شبانروز گذرند، آنگاه تنگ میشود تا چنان شود که ازین جانب آن جانب دیگر بتوان دید، تا آنگاه کی به قلزم رسد، آنگاه بر جانب دیگر باز گردد. و دریای قلزم چون وادی است، و در آن کوههای بسیارست در زیر آب و راه در آن دریا معلومست کی چگونه باید رفت، و در آن دریا به روز گذرند چنان کی کوهها را در زیر آب می بینند و از آن احترازی می کنند، چه آب صافی باشد کوه بتوان دیدن. اما به شب البته نشاید گذشت. و میان قلزم و ایله جایگاهی است کی آنرا تاران گویند و هیچ جایگاه در دریا بدتر از آن نیست. به حکم آن کی آنجا گردابی هست در پیش کوهی عظیم. چون باد بر سر آن کوه آید و به دو قسمت شود و در میانه کوه بگردد، و دیگر باره هر دو باد روی به یکدیگر آرند و برابر یکدیگر شوند، موج دریا آشوب گیرد. هیچ کشتی از آن گرداب برون نتوان آمدن از اختلاف آن دو باد. و چون باد جنوب اندک مایه بجنبد ممکن نشود کی آنجا توان رسیدن. در حکایت آمده است کی مرکبی به این جایگاه رسید. در گرداب افتاد و چند روز بماند. بعد از مدتی کی مردمان نومید شده بودند وزاد کمتر گشته بود ماهی عظیم بیامد و گرد کشتی می گشت، و سر بر آورد و یک تن را بر بود. روز دیگر هم به آن وقت باز آمد و دیگری را برگرفت. و بر عادت هر روز می آمد و یک تن می ربود. در میان ایشان مردی خردمند بود. آن جماعت را گفت آگاه باشید کی ما را از این جایگاه روی برون شدن نیست و لامحاله همه هلاک خواهیم شدن، دشمنی پدید آمده است کی هر روز از ما یکی را می رباید. من شما را چاره ای سازم. اگر فرمان من کنید. همه خرسند شدند. گفت اتفاق کنید کی یک تن هلاک شود و دیگران رهایی یابند. یک تن گفت خویشتن را فدا کردم، و برین قرار دادند. و این مرد دانا هر چه ابریشم بود بیاورد و رسانی محکم بساختند و بر میان آن مرد بیستند و روی او ببوشیدند و بر کرانه کشتی بنهادند. روز دیگر ماهی بیامد و آن شخص را بر بود. و سر رسن در کشتی استوار کرده بودند. چون آن شخص را بر بود به قوت ماهی کشتی روان شد تا از آن گرداب برون آمدند و به ایمنی رسیدند. رسن ببرند و از آن گرداب به این حیل خلاص یافتند. و مقدار درازی این گرداب قرب سه میل باشد به قیاس. و این آن جایگاه است کی فرعون درو غرقه شد. و به نزدیکی تاران جایگاهی است که آنرا جیلات گویند. پیوسته موج می زند، و به اندک مایه باد بموج می آید. و آن جایگاهی مخوفست. چون باد صبا آید در آن جایگاه سوی مغرب نروند. و چون باد دیور آید سوی مشرق نروند. و برابر ایله ماهی بسیار باشد گونه گونه. و چون برابر بطن الیم رسد آنرا دریای عدن خوانند تا از عدن بگذرد، آنگاه دریای زنگ خوانند و زنگبار تا آنگاه کی برابر عمان رسد و سوی پارس آید، و اینجا دریا فراخ پهناست. چنین گویند کی پهنای دریا از اینجا کی تا زنگبار هفتصد فرسنگ باشد و آب این دریا سیاه و تاریک باشد. هیچ چیز در آن آب نتوان دید. و به نزدیک عدن معدن مروارید باشد، از آنجا خیزد و به عدن آرند. از عمان برود تا آنگاه کی از حدود اسلام بگذرد این دریا و به سرنذیب رسد دریای پارس خوانند، و سخت فراخ پهناست. و درین دریا شبیها بسیارست و باز گشتیهای سخت دشوار. و از همه سخت تر آنست که نزدیک جنبه و بصره است، و آن جایگاه را هورجنابه خوانند. جایی مخوف باشد. کشتی از آنجا کم به سلامت بگذرد، چون دریا بشورد. و جایگاهی هست کی آنرا خشبات گویند. از عبادان تا آنجا شش میل باشد. آب دجله آنجا به دریا ریزد و آب تنگ شود، و کشتی را مخاطره باشد. و درین جایگاه چوبها فرو برده اند و بر آن بنایی ساخته و دیده گاهی ساخته اند کی ناطور آنجا نشیند و به شب آتش کند تا از دریا راه به وی باز یابند و بدانند کی مدخل دجله کجا

است. و جایگاهی مخوفست. چون کشتی آنجا رسد ترسند کی بشکند از تنگی آب. و برابر این جایگاه جایی هست کی آنرا خارک خوانند، و آنجا معدن مروارید باشد. اندک مایه مروارید خیزد. لیکن این مروارید قیمت افزون آرد. و گفته اند کی در یتیم ازین معدن یافته اند. و به عمان و سرنیب در این دریا معدن مروارید است، و جز دریای پارس هیچ جای معدن مروارید نگفته اند. و این دریا را مدوجزر باشد در شبانروزی دوبر از حد قلزم تاحد چین، چندان کی رسد. و دریای مغرب و دریای روم و هیچ دریا را مدوجزر نیست جز این دریای پارس را. و این چنان است کی آب مقدار ده گز بالاگیرد و باز هم به اندازه نخستین باز شود. و در بطن این دریا – کی نسبت آن خاصه با پارس کردیم- جزیره هاست: لافت و اوال و خارک و غیر ازان از جزیره هایی کی در آن مردمک باشند و آب خوش و کشاورزی و چهارپا. و این صفت دریاست در حدود مسلمانی، و آنچه بر ساحل این دریاست یاد کنیم چنان کی نخست از قلزم گیریم و تا پایان شرح دهیم. قلزم بر کناره دریاست، و این دریا آنجا سپری شود، و این جایگاه در آخر زبانه این دریاست، و آنجا هیچ کشاورزی و درخت و آب نباشد، لیکن از جایهای دور دست آورند و آبادان است بآن کی فرضه مصر و شام است، و هر چه به شام آورند از آنجا بار کنند، و بابت شام و مصر از آنجا به حجاز و یمن برند. و میان سواحل این دریا و میان مصر سه مرحله باشد. آنگاه کرانه دریاست. آنجا هیچ شهر و دیه نباشد، الا یک جایگاه قومی ماهی گیران مقام دارند و آنجا قدری خرما باشد تا به تاران و جیلات رسد و برابر کوه طور تا ایله. و ایله شهر کی کوچک باشد آبادان. اندک مایه کشاورزی دارد. و آنجا جهودان باشند- آنان کی صید روز شنبه بر ایشان حرام شد و خدای تعالی ایشان را مسخ کرد و بوزینه گردانید. و اما مدین و آنچه باز پیوند به حدود یمن تا عمان و بحرین تا عبادان همه را ذکر کردیم در دیار عرب. و اما عبادان حصار کی است کوچک و آبادان بر کرانه دریا و آب دجله آنجا گرد آید. و آن رباطی است که در آن پاسبانان بودند کی دزدان دریا را نگاه داشتندی، و آنجا پیوسته این کار را گروهی مترصد باشند. آنگاه دجله بگذارد و بر ساحل دریا به ماهی رویان رسد به حد پارس. و درین مسافت جایها پیش آید کی بدان نتوان گذشت الا در آب. و سبب آنست کی آبهای خوزستان به دورق گردآید و حصن مهدی و باسیان آنجا به آب دریا ریزد به ماهی رویان. و این ماهی رویان شهر کی کوچک است. آبادان و فرضه ارغان باشد، و آنچه به آن پیوند از دریای پارس و بعضی از خوزستان. آنگاه به سینیز- بزرگتر از ماهی رویان است، و آن جایگاه فرضه همه پارس است و از آنجا ساحل دریا به نجیرم کشد. و این زبانه میان جنبه و نجیرم باشد، و آنجا مرغزارها و دیهها باشد و جایگاههای گرمسیر. آنگاه از آنجا به سیراف رسد، و اندر پارس فرضه بزرگ آنست. شهری بزرگ است از اعیان شهرهای پارس، و آنجا کشت و کشاورزی نباشد، و آب از دور برند. و از آنجا بگذرد بر آن ساحل جایگاه هایی است کی کوهها و بیابانها پیش آید تا به حصار کی رسد کی آنرا حصن ابن عماره گویند. حصنی استوار است و در همه دیار پارس استوارتر و آبادان تر از آن حصنی نیست. و گویند کی خدای تعالی خداوند این حصن را در قران یاد کردست، آنجا کی می گوید: ((وکان ورائهم ملک يأخذ کل سفینه غصباً)).

و از آنجا به هرموز رود، و آن فرضه کرمان است. شهری آبادان است و خیلی بسیار دارد و سخت گرمسیرست. آنگاه از آنجا به دیبل رسد، و آن شهری آبادان است. بازرگانان آنجا گردآیند و این جایگاه فرضه زمین سندست. و زمین سند منصوره است و ولایت زطیان

و آنچ بدان پیوندند تا چین. آنگاه به ساحل هندوستان پیوندند تا بساحل تبت رسد. آنگاه بساحل چین و ماچین رسد، و از آنجا کس نگذرد. و چون از قلزم از جانب غربی این دریا گیرند بیابانی خشک پیش آید تا ناحیت بجه. مردمان بجه خانه هایی مویی دارند، و از حبش سیاه تر باشند مانند عرب. و آنجا بگه دیه و شهر کشاورزی نباشد، جز آنکه از یمین و از شهرهای حبش و از مصر و از زمیننوبیان آنجا برند. و زمین ایشان میان حبش و زمین نوبه و زمین مصر و معدن زر باشد. و این معدن از نزدیک سواد مصر برخیزد تا به حصنی بر کرانه دریا کی آنرا عیذاب گویند، مقدارده مرحله. درین معدن جایگاهی هست کی آنرا علاقئ گویند. مردمان آنجا جمع شوند. زمینی هامون است و ریگ. و اصول این معدن به مصر اوقتد، و آن معدن زراست کی درو هیچ سیم نیست. و بجه قومی باشند کی صنم پرستند و چیزی کی به چشم ایشان خوب آید. آنگاه به زمین حبش پیوندند و ایشان نصرانیان اند، و همرنگ عرب باشند سیاه چرده، و ایشان با کس نیامیزند. و ساحل این دریا چون برابر عدن رسد آنجا سپری گردد، و پوست پلنگ و دیگر پوستهای رنگین و بیشتر پوستها کی به یمین آرند و چرمها از آنجا خیزد، و با مسلمانان به حرب نباشند.

و جایگاهی هست بر کرانه دریا کی آنرا زیلع خوانند، فرضه گاه ایشانست کی به یمین و حجاز گذرند. آنگاه به بیابان نوبیان پیوندند، و نوبیان نصرانی اند و ولایت ایشان فراخ تر از حبش است و عمارت بیشتر. و نیل مصر میان ناحیت ایشان گذرد و از آنجا به زنگبار رسد، و از آن پس نتوان رفت. آنگاه این دریا به زمین زنگبار رسد برابر عدن. آنگاه از حدود مسلمانی بگذرد و در حدود ایشان شود. و زنگبار ولایتی خشک باشد. اندک عمارت، و کشاورزی کم باشد. و بعضی به من چنین رسانیده اند کی در بعضی از ولایت زنگبار مردمان سپید باشند و این قوم زنگیان را مدد قوت و پوشش از جاهای دیگر آرند، و نه جایی باشد کی از آنجا متاعی زیاده خیزد. و مردم زنگبار را زیادت هنری و دانشی نباشد و همه مردمان یک لخت باشند، اما توانا و زورناک باشند. و الله اعلم بالصواب